

عرض ارادتی خدمت آقای "بارز"

نخست از همه سلام های گرم و قلبی خویش را خدمت خوانندگان و شنوندگان پورتال فخیم "افغان- جرمن آنلاین" تقدیم داشته ، از تمام آنها نیکه قبول زحمت فرموده و به مصاحبه اخیر این قلم توجه مبذول داشته اند ؛ صمیمانه ابراز امتنان می نمایم . به خصوص آن عده از دوستانی که در همان رابطه از طرق مختلف "ایمیل، حضوری و یا رسانه بی" پرسش هایی را مطرح نموده و بر من منت گذاشته اند، ضمن آنکه در آینده خواهم کوشید تا به آن پرسش ها به صورت کامل پاسخ ارائه دارم ؛ اکنون نیز تمنا دارم تا سپاس بی کران این قلم را از بابت لطف خویش پذیرا گردند.

و اما علت نوشتن این مختصر:

خوانندگان ارجمندی که مراجعه به "پورتال" را چون صد ها همچو منی به عادت خویش مبدل نموده اند، به یقین نیشته آقای " محمد نعیم بارز" را زیر عنوان " پاسخ مصاحبه انتقادی محترم سید حسین موسوی در پورتال «افغان- جرمن آنلاین!» که همین امروز "6 می 2008" در آن به نشر رسیده است، از نظر گذرانیده اند، اگر تاکنون فرصت خواندن آنرا نیافته اند، من پیشنهاد می نمایم تا از خواندن آن غافل نمانند، زیرا مطالبی در آن وجود دارد که می تواند برای همگان مفید باشد.

در این مختصر ضمن ابراز امتنان مجدد خدمت آقای "بارز" به خاطر زحمتی که از شنیدن مصاحبه و پرداختن به آن ، بر خود روا داشته اند، خواهم کوشید تا در حد توان به برخی از مطالب مطروحه از جانب ایشان نیز اشاره هایی بنمایم . پرواضح است که بقیه مطالب نیز، پاسخ لازم خویش را در زمان مناسب خواهند یافت . اما قبل از هر آغازی باید بنویسم :

این نکته را در مصاحبه هم گفته ام و اکنون نیز می نگارم، که انتقاد از یک طرز تفکر به هیچ صورت به معنی خصومت با شخص معینی نبوده و نباید هم باشد. من با تمام احترامی که به افراد و حق آنها در داشتن عقیده ای به غیر وحتا مخالف عقیده خود دارم، عقاید انحرافی و خاینانه را به شدت محکوم نموده و مبارزه علیه آنرا از جمله وظایف تخطی ناپذیر خویش می دانم . لذا هرگاه در این مختصر افکاری نقد و یا محکوم می گردد، نباید به معنی اهانت به آقای "بارز" تلقی گردد زیرا من از نوشته های ایشان بیشتر از آن آموخته ام که به خود حق حمله به ایشان را بدهم. با آنهم هرگاه درسطور بعدی کلمه ها از ناگزیری چنان به هم بافت یابند که از آن بوی اهانت شخصی به مشام آید، به خاطر همان "ناگزیری" امید است آقای "بارز" بر من ببخشایند. آقای "بارز" در بند اول نیشته شان در همان آغاز جمله از "مصاحبه یک ساعته" صحبت می نمایند، من نتوانستم بفهمم، که آیا منظور ایشان مصاحبه من است و یا از کدام فرد دیگری؟ بادر نظر داشت آنکه مصاحبه من 91 دقیقه دوام نمود ، اجازه دارم بپرسم هرگاه مصاحبه فرد دیگری مورد نظر جناب شان باشد، می تواند بنویسند آنرا به من چه؟ در غیر آن می توانند بنویسند با نیم ساعت دیگر آن مصاحبه چه کرده اند ؟ نکند به تاسی از حاکمیت غدارانه خاندان نادر، که این روز ها بازار حمایت از آنها رونق جدیدی یافته است ، آنرا با مقرض سانسور کوتاه نموده باشند؟ که اگر چنین باشد ، آیا حق خواهند یافت تا هم به مصاحبه کوتاه شده من بتازند و هم به دفاع از "الیبرالیزم" غربی قلم فرسایی نمایند؟

احتمال دیگر آنکه با بی توجهی و عدم علاقه به آن مصاحبه گوش داده باشند، آنهم در چنان سطحی که حتا زمان آنرا به درستی متوجه نشده باشند، هر گاه چنین فرضی را بپذیریم، می توانند بنویسند که کدام عقل سالمی به ایشان اجازه خواهد داد که وقتی حوصله شنیدن یک مصاحبه را در حد تعیین زمان مصاحبه نداشته اند ، نقش ناقد آنرا به عهده گیرند.

احتمال دیگر می تواند از حالت هیجان و وجد آنها حین شنیدن مصاحبه نمایندگی نماید، زیرا در چنان حالتی نیز انسان سرعت گذشت زمان را متوجه نمی گردد، در چنین صورتی پرسش جدیدی به میان می آید، که کدام عامل هیجان و وجد اولیه را به نفرت و انزجار مبدل نموده است ؟ از ما بهتران و یا توطئه عناصر جبون و خود کامه؟

هرگاه پای احتمالات دیگری در میان باشد، خود می توانند بنویسند. مگر در هیچ حالتی نمی توانند حذف "نیم ساعت" را مدلل سازند.

آقای "بارز" در ختم همان بند می نگارند: "من که خود را در ردیف انتقاد شده ها دیده، امر گریز ناپذیر می بینم که نکات چندی از سخنان وی را به بحث نگیرم "

از شما چه پنهان وقتی این جمله آقای " بارز" را خواندم ، باتمام یقینی که در عدم موجودیت اسم ایشان در قطار مصاحبه شونندگان داشتیم باز هم به آرشیف مصاحبه ها مراجعه نمودم تا نکند به راستی انسانی به بزرگی جناب شان را نادیده گذشته باشم ، بعد از نیافتن اسم شان در جمع مصاحبه شونندگان ، باز هم از طریق آرشیف نویسندگان هر 22 مقاله ایشان را نیز از نظر گذرانیدم ، هر چند در آنها رگه هایی از سازش و تبانی در ابعاد

مختلف آن مشهود بود که در زمان خودش به آن خواهم پرداخت - مگر در هیچ یک از آن مقالات از تجاوز به صورت مستقیم تائید به عمل نیامده بود، تا ایشان را در ردیف انتقاد شده ها داخل نمایم. پرسشی که به میان می آید، چگونگی علت داخل شدن جناب شان به بحثی که به صورت مستقیم مخاطب قرار نکرده اند؛ می باشد. هرگاه خود به چنین موضع گیری رسیده باشد، مسئولیت متوجه شخص خودشان است در غیر آن چه بهتر تا در انتخاب مشاورین تجدید نظر نمایند.

خوانندگان عزیز!

از شما و از آقای "بارز" چه پنهان، که آن مصاحبه به علاوه تعقیب اهداف آشکار - در بند های بعدی به تفصیل در باره اش خواهم نوشت - تیری بود در تاریکی در جهت تشخیص عناصر و افراد مدافع تجاوز و اشغال افغانستان به وسیله جنایت گستران امریکایی و انبازان دیگر شان، که خود ها را در زیر چتر های گوناگون در درون مردم جا داده اند. خوشبختانه مصاحبه به تحقق این مامول صد درصد موفق شده به علاوه بر انگیزتن سروصدا هایی از این دهن و آن دهن، با به کار انداختن مقرض سانسور قرون وسطایی را تبانی ایدولوژیک و سیاسی شان را نیز بامزدوران استعمار از قماش "خرم" ها ثبت کتیبه خار آئین تاریخ نمود. وقتی خدمت آقای "بارز" نگاشتم، "چه بهتر تا در انتخاب مشاورین تجدید نظر نمایند" در حقیقت به وظیفه خویش - باز داشتن از خطا آنهم چه خطایی - به مثابه یک انسان عمل ورزیدم. چه شاید آنها به درستی متوجه نشده باشند که وقتی من به تمام آنهایی که از تجاوز دفاع می نمایند در جریان آن مصاحبه چلینج می دهم، چنان رزم جویی به علاوه بار تحریک آمیز آن، خود دامی بود به غرض تشخیص مدافعين تجاوز و کشتار مردم ما به وسیله امپریالیزم جنایت گستر امریکا و شرکای جنایت کار ترش. دامی که به مثابه حلقه ننگین عبودیت امپریالیستی زیب گردن آقای "بارز" گردید. - مبارک شان باد -

امیدوارم ایشان بدانند که به دفاع از تجاوز امپریالیستی پرداختن یعنی چه؟ یعنی به کشتار بیش از 50000 هموطن صحه گذاشتن، یعنی به ویرانی کشور شاد باش گفتن، یعنی به احیای اسلام سیاسی لیبیک گفتن، یعنی به حاکمیت جنایت کاران و وطن فروشان خلقی - پرچمی، جهادی و طالبی سر تعظیم فرود آوردن، یعنی به تجاوز به ناموس اطفال صغیر مهر تائید گذاشتن، یعنی تجاوز جنسی به مرد افغان را به وسیله سربازان امریکایی در زندان بگرام پذیرفتن، یعنی کشور را در قروض اسارت بار امپریالیستی به ارزش بیش از 18 میلیارد دالر غرق نمودن، یعنی هویت ملی و تمامیت ارضی کشور را به معامله گذاشتن، یعنی... باز هم به مثابه یک انسان و یک افغان به جناب "بارز" پیشنهاد می نمایم، که اگر خود به چنین تصمیمی رسیده اند، به طرف مردم و میهن برگشته، رسماً اعلام دارند، که عمق فضاحت تائید شان را از تجاوز متوجه نبوده اند و هرگاه پای مشاورین خاصی در میان باشد، باید بپذیرند که گفته ای "تاپای گور می روند اما نه داخل گور" در این مورد مصداق کامل خواهد یافت. چه کسانی که ایشان را تا پای گورستان تاریخ به مثابه یک "ولی محمد خان لاتی" همراهی و تشویق می نمایند، به اطمینان که با ایشان داخل این گورستان خواهند شد. - هر چند از قبل جایگاه خاصی هم در آنجا داشته باشند.

در همین جا بی مناسبت نخواهد بود هر گاه تذکر داده شود، قشر بالایی بیروکراسی جیون و تا گلو غرق در ارتشا و فساد اداری باقی مانده از دودمان طلایی، که در مقطع کنونی به تاسی از روش های متضاد "ظاهر" پادشاه مخلوع افغانستان و رییس جمهور "داوود" قربانی نقشه های استعماری شوروی آنروز، موضع گیری های متضادی را نمایندگی می نمایند، یعنی یکی با پیروی از عملکرد خاینانه "ظاهر" در تائید از تجاوز، همان روش را سرمشق قرار داده و چهار اسپه به طرف انقیاد ملی گام برمی دارد، در حالی که دیگری به پاس خون "داوود" که حداقل شرافت ایستاده جان دادن اما خمیده نزیستن راداشت، نمی تواند در ظاهر امر با تجاوز همراهی نماید، نمی توانند برای دایم بدون حل این منازعه بادر نظر داشت اهانتی که "ظاهر" در آخرین مصاحبه اش علیه "داوود" روا داشت، بر روی دو زین به سواری ادامه دهند. آنها ناگزیرند یا پول پرستی و میهن ستیزی "ظاهر" را پیشه نمایند و یا هم جانبازی "داوود" را. به خصوص برای آنهایی که در کارنامه گذشته شان به غیر از وفاداری به "داوود" چیز دیگری برای عرضه ندارند، این نکته خیلی حیاتی است که نباید با ضعف و ندانم کاری الگوی شخصیتی شان را به لجن بیالایند.

آقای "بارز" در بند دوم تبصره اول و در بند اول تبصره دوم، نوشته شان برداشت این قلم از استراتژی غرب را به نقد کشیده، زمانی آنرا به مثابه یک حکم تخطئه می نمایند و زمانی هم با طرح تغییر در استراتژی در طی زمان امریکا و ناتو را در قبال حوادث دهه نود افغانستان تبرئه می نمایند. به خاطر آنکه من هم چون ایشان با یک دید ناقص بر خاسته از محیط کارشان - وزارت مالیه، ریاست گمرکات، آنهم در زمان خلقی پرچمی ها که هر روز از نو بری و تازه تری می رسید - به قضایا نظر اندازی ننموده باشم به اجازه خودشان، این نکته را به قدر توان اندکی می شکافم باشد در عوض صدور حکم، اقتناع جناب شان را فراهم نموده باشم. بادر نظر داشت اهمیت موضوع، بحث در این مورد را به پیکره های آتی تقسیم می نمایم:

1 - مفهوم استراتژی، 2 - عوامل موثر در تغییر، حذف و ارتقای یک استراتژی، 3 - سیر تکامل استراتژی غرب در قبال افغانستان و منطقه طی سه دهه اخیر

1 - مفهوم استراتژی :

در این بحث با وجود آثار متعددی که می‌توانند برای ایضاح مطلب مفید و موثر باشند، صرف به خاطر آنکه مقرض داران "پورتال" این پاسخ را نیز به سر نوشت اصل مصاحبه گرفتار نگردانند، جهت تعریف از مفهوم "استراتژی" به کتاب "دانشنامه سیاسی" (فرهنگ اصطلاحات و مکتبهای سیاسی) اثر "داریوش آشوری" چاپ شده در جمهوری اسلامی ایران مراجعه می‌نمایم. باشد زیاد برانگیزنده نباشد:

« استراتژی، [از] strategia در زبان یونانی به معنای سرداری یا سپهسالاری از strategos سردار] در اصل اصطلاحی ست نظامی به معنای سنجیدن وضع خود و حریف و طرح نقشه برای روبرو شدن با حریف در مناسبترین وضع. در سیاست به معنای بسیج همه ی امکانات و تغییر دادن شرایط در جهت مناسب برای رسیدن به یک هدف اساسی است. چنانکه بسیج و جلب همه ی نیروهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای رسیدن به هدف دراز مدت ملی، مثلاً، صنعتی کردن کشور یا رساندن سطح رفاه و قدرت ملی به مرز نهاده شده را یک استراتژی می‌توان نامید. بنابراین، استراتژی برابر با روشی کلی برای رسیدن به هدفی کلی است. ولی برای رسیدن به هر هدف کلی می‌باید از مراحل گذشت. روش گذار از هر یک از مرحله‌ها و مانعها را تاکتیک گویند. چنانکه، در اصطلاح نظامی، گرفتن تپه ی معینی در جنگ اهمیت تاکتیکی دارد، و در سیاست، مثلاً، جلب طبقه ی میانه برای آنکه در انتخابات به سود احزاب چپ رای دهد، و یا زدن شگرد هایی برای شکافتن جبهه ی حریف "تاکتیک" به شمار می‌رود.» (داریوش آشوری - دانشنامه سیاسی - انتشارات مروارید - سال 1382 هجری شمسی - چاپ نهم - صفحه 26)

با تعریف مختصری که از استراتژی به دست ما آمد، و با در نظر داشت آنکه از سه دهه بدین سو در کشور ما افغانستان جنگ خونینی در جریان بوده و همه روزه جان ده ها تن از فرزندان این آب و خاک را به نابودی می‌کشاند، می‌توان نوشت:

تا زمانی که در افغانستان جنگ ادامه داشته و به قیمت جان هزاران انسان در سال می‌انجامد، وظیفه علم استراتژی در این کشور مطالعه آن قوانینی است که هدایت جنگ را به عهده داشته و بر وضعیت کلی جنگ تسلط دارند. "در حالی که وظیفه علم عملیات اپراتیو و علم تاکتیک مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بر بخشی از وضع جنگی مسلطند."

بدر نظر داشت توضیحات فوق باید نوشت، که داشتن یک استراتژی مشخص و تعیین راه های رسیدن به آن همان طوری که به صورت عام در تمام ساحات گسترده حیات اجتماعی امریست لازم و اجتناب ناپذیر، در سطح کشوری، منطقه بی وقاره بی نیز متناسب با فهم و درک دولت ها از منافع کشوری، دفاع از هویت و استقلال همان کشور، تثبیت موقعیت آن مملکت بین کشور های همسایه و جهان؛ می باشد. به تعبیر دیگر، هرگاه مملکت مورد نظر، کشوری باشد مانند افغانستان زخم خورده و خونین، شاید بتوان دولت مردان آنرا به داشتن یک استراتژی مشخص و آشکار متهم نمود، اما وقتی پای کشوری در میان باشد چون ایالات متحده امریکا، که سودای آقایی جهان را در سر دارد، قضیه از اساس تغییر نموده نمی‌توان با همان طرز دید موضوع را مطرح ساخت، مگر این که با انسان عادت به ساده نگری سهل انگارانه داشته باشد و یا این که بخواهد چیزی را از دیگران مخفی دارد.

آخر با کدام منطقی می‌توان پذیرفت که دشمنی پیروزمند، در اوج پیروزی بر دشمن استراتژی یک و تحمیل یک شکست "جیوپولیتیکی" بروی، فاقد یک سیاست استراتژی یک "جیواستراتژی یک" باشد. دشمنی که بعد از پیروزی بر حریف بی پرده از تسلط کامل بر جهان حرف زده و نظریه پردازان آن یکی از "برخورد تمدنها Clash of Civilisation" با شعار «غرب در برابر بقیه جهان» - سا مویل هانتینگتون - نظریه "نظم نوین جهانی" را طرح ریزی می‌نماید و آن دیگری - فرانتس فوکویاما - پایان تاریخ را اعلام داشته، تمام جهان را به پذیرش روش غرب و به اصطلاح دموکراسی لیبرال آن، در اجبار می‌بیند؛ برای یکی از مناطق استراتژی یک که از دو سده بدین سو از اهمیت استراتژی یک بسزایی در تمام زمینه ها برخوردار بوده، حاکمیت بلا منازع در آن به معنای حاکمیت بر تمام آسیای میانه تعبیر گردیده است، گذشته از بی تفاوتی، حتا فاقد یک استراتژی نیز باشد؟

با تمام احترامی که به شخص آقای "بارز" دارم، با صراحت باید بنویسم که چنین طرز دیدی از سطح یک بچه مدرسه در دنیای سیاست نیز پایین تر بوده، صاحب چنین اعتقادی را در صورت پافشاری باید جهت تداوی به یکی از آسایشگاه های روانی فرستاد. آخر کدام "پشکی محض رضای خدا و تقرب به جانب وی موش گرفته" که ما از گفتار خونین دهن استعمار چنین توقع و ارزیابی را داشته و به تبلیغ آن دست یازیم. جناب شان باید این را متوجه باشند، که در این جا بحث روی داشتن برداشت های متفاوت و اندیشه های متفاوت نیست. داشتن اندیشه جدا از دیگران از حقوق اولیه طبیعی و مدنی هر فرد است، هر گاه تمام قضیه صرف داشتن همچو طرز تفکری می‌بود، می‌شد گفت، در نهایت طرف اشتباه نموده و هیچ انسانی از خطا مبرا نیست. اساس قضیه در تبلیغ چنین طرز دیدیست که در نهایت مردم ما را در قبال آزمندی های کشور های دیگر اعم از همسایه و غیر آن به کجراه کشانیده خلع سلاح می‌نماید. به علاوه جناب شان باید توضیح بدهند، که چه نفعی از کتمان دست

دراز و جنایت کارانه غرب در قبال حوادث و رویداد های فاجعه آمیز سه دهه اخیر به ایشان خواهد رسید، که چنین در جهت تقدیس قاتلان مردم و تطهیر آنها گام بر می دارند؟

2 - عوامل موثر در تغییر، حذف و ارتقای یک استراتژی:

جناب "بارز" در تقابل با گفتار من که دست امریکا را در تمام جنایات سه دهه اخیر دخیل دانسته و باور ندارم که آن کشور در جریان دهه 90 افغانستان را به حال خودش گذاشته باشد، چنین می فرماید:

" در پاسخ باید گفت جهانی که ما در آن زندگی می کنیم حالت ایستاده و ثابت ندارد اوضاع اقتصادی سیاسی به سرعت در تغییر است طرف ده ، پانزده سال مناطق استراتژیک نیز تغییر میکند و مثلاً بعد از خروج قوای شوروی، افغانستان برای یک مدتی موقعیت استراتژیکی خود را از دست داده بود ولی بعد از حادثه 11 سپتمبر و نیاز روز افزون کشورهای چین و هند به نفت و کاهش انرژی در امریکا و تقاضای بیشتر برای نفت باعث بالا رفتن قیمت آن می شود، اینجاست که افغانستان در قلب آسیا بار دیگر موقعیت استراتژیک پیدا می کند و طرف توجه قدرت های بزرگ جهان واقع میشود."

این فرموده جناب "بارز" که جهان زیست ما ایستا و ثابت نیستند، در بهترین صورت فقط بخشی از یک واقعیت را بیان می دارد نه تمام آنرا. در این که عوامل معینی باعث تغییر ، حذف و یا ارتقای یک استراتژی می گردد، هیچ شکی وجود ندارد، اما اینکه گویا یک شبه "11 سپتامبر" کشورهای چین و هند متوجه نیازمندی های نفتی و کاهش انرژی خویش گردیده بدان سبب باز هم افغانستان موقعیت استراتژیک پیدا می نماید، بیشتر از یک تحلیل علمی به افسانه هایی شباهت به هم می رساند، که به صورت معمول در " پیتو" ها آنهم هنگام بی کاری در دور ترین روستا های افغانستان ، دهن به دهن می گردید. افسانه هایی که نه عقل سالم آنرا می پذیرفت و نه هم منطق رسا. من اطمینان دارم نه تنها جناب "بارز" که سابقه کار در گمرکات و سایر موسسات اقتصادی را هستند، آن قدر کوتاه بین نیستند که یک شبه به اهمیت نقش همسایه دیوار به دیوار شان در امر همسایه داری و جریان امور محله شان وقوف حاصل نمایند، بلکه حتی یک فرد بی سواد نیز به چنین اشتباهی نخواهد لغزید.

استراتژی ها تغییر می خورند، آنهم در صورتی که یا تعمیم آن غیر ممکن گردد و یا اینکه روی شرایط خاصی ، دیگر آن استراتژی منافع مورد نظر را نتواند به صورت کامل بر آورده سازد. درحالاتی ممکن است یک استراتژی تغییر و یا حتی حذف گردد، که روی عوامل معینی - جنگ ، بحران اقتصادی، تغییرات فاحش سیاسی و . . . - امکان تحقق آن به صورت کامل منتفی گردد، به صورت مثال:

بایک نظر اجمالی به تاریخ و نقشه تاریخی اروپا و جهان در در قرون 16 و 17 به روشنی دیده می شود، که روسیه آن زمان به مثابه یک قدرت ضعیف آنهم در کل محاط به خشکه - به استثنای بندر آبی شهر سنت پترزبورگ کنونی - به علاوه ی آنکه هزاران کیلومتر با آبهای شرق - ولادی وستیک - و بحر هند فاصله داشت، دست کم حدود 3 هزار کیلومتر از مدیترانه فاصله داشته ، امپراتوری بزرگ عثمانی حایلی بود بس بلند در جلوگیری آنها از رسیدن به آبهای آنجا. مگر از اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19 که پای وصیت نامه جعلی "پتر کبیر" به میان می آید، بر اساس ماده نهم و ادامه آن وصیت نامه منتسب به "پتر کبیر" روس ها ، قدرت و بقای ملت خویش را در راه یافتن به آبهای "آزاد و گرم" دیده به خاطر تعمیم چنان هدفی استراتژی چند بعدی و پیچیده ای را تدوین نموده، تحقق آنرا در دستور کار قرار دادند.

آن استراتژی در خطوط کلی خود، چهار جهت را شامل می شد: در شرق بحر آرام، در جنوب غرب بحیره مدیترانه و انتقال پایتخت روس به شهر استانبول، در شمال راه یابی و حاکمیت بر بحیره شمال و حذف کامل سویدن و سر انجام در جنوب راه یافتن به بحر هند. وقتی چنین استراتژی آزمندانه ای را با در نظر داشت سطح تکنیکی آنروز در همان مقطع تاریخی در نظر بیاوریم و با این ملاحظه که جهت تحقق هر یک از آنها به علاوه موانع طبیعی و هزاران کیلومتر فاصله، قدرت های بزرگی چون امپراتوری عثمانی، شاهان صفوی، امپراتوری تازه نفس درانی و ده ها حاکم نشین خورد و بزرگ وجود داشت، به چنین نتیجه می رسیدیم، که وقتی خیال پلو مفت است، هر چه بیشتر چربتر باد. مگر تاریخ نشان داد، که آن خیال پلو تا آستانه تحقق کامل میدان عمل یافت. روسها که در غرب "اورال" می زیستند، هزاران کیلومتر دور تر از زادگاه شان بزرگترین بندرگاه را در "ولادی وستک" بنیان گذاشتند؛ از طریق معاهده 1907 با انگلیس در رابطه با ایران و در دوام آن اشغال آن کشور در جریان جنگ عمومی اول ، در یک قدمی بحر هند قرار گرفتند، به سمت جنوب غرب آنقدر بر امپراتوری عثمانی فشار آوردند تا آن امپراتوری را به تحمل خفت عقد قرار کریمه وادار ساختند. در جنوب با الحاق پیهم اراضی خان نشین آسیای میانه خود را با افغانستان رنجور و زخم خورده هم سرحد ساختند.

آنچه در اینجا طی چهار سطر خلاصه شد، در عمل بیش از یک قرن به درازا کشید.

انقلاب کبیر اکتبر 1917 که پیام رهایی انسان زحمتکش را از توحش سرمایه نوید می داد، بر مبنای پایه های فکری انسانی و الزامات تاریخی معینی ، آن طرز دید را از میان برداشته، عکس آن سخنرانی معروف "لنین" در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملل و آمادگی دولت شورا ها به استرداد اراضی اشغال شده به وسیله تزاران در قرن 19 و اوایل قرن 20 نقطه پایانی را بر آن استراتژی گذاشت.

مگر تکامل اوضاع در سطح جهانی به ویژه در جریان جنگ عمومی دوم و بعد از آن و احیای آزماندی های تزاری از نیمه دوم قرن 20 به بعد در شوروی آنروز، که به آغاز جنگ سرد بین بلوک های متخاصم قدرت در عرصه جهانی انجامید؛ زمینه ساز آن گردید تا نسخه قبلی دوباره از نو تنظیم و تعمیل آن در دستور کار قرار گیرد. از آن تاریخ تا اضمحلال شوروی آنروز، تزاران نوین در کرملین باز هم به شدت کوشیدند تا امیال آن منتسب نامه جعلی را متحقق سازند. با دور زدن از جنوب ترکیه و سلب آزادی های کشور های به اصطلاح اروپای شرقی در جنوب غرب و شمال غرب خود را به اهداف استراتژیک شان رسانیدند، با اشغال افغانستان از مرز های "طبیعی" عبور نموده خود را به مرز های "علمی" حفاظت نیم قاره هند رسانیدند، در شرق که جهان بر کام مراد شان گردیده و هنوز هم می گردد.

جانبازی بیدریغ مردم ما به خاطر حفظ کشور و هویت ملی خویش، حمایت گسترده مردم سراسر جهان از مقاومت به حق و ظفر مند مردم ما، رقابت های آزمندانه دولت های غربی در رویارویی با شوروی آنروز، در هم شکستن چرخ اقتصادی شوروی که ارتجاعیت لازم را به خاطر تدوین و پیش برد یک اقتصاد جنگی نداشت، با نارضایتی روز افزون مردم و ملل مختلف در آن زندان خلقها و ملت ها، نقطه پایانی را بر حیات آن قدرت بزرگ جهانی گذاشته، بار دیگر در ظاهر تطبیق وصیت نامه جعلی در هم پیچیده شد. نوشتن در ظاهر، زیرا در واقع آن آزماندی هیچ گاهی از میان نرفته، "گورباچوف" در اوج شکست و سراسیمه گی، با طرح "آپارتمان اروپایی" و "اروآسیا" ی خودش همان نیات را در ابعاد دیگری و با متحدین دیگری به میراث گذاشت. میراثی که روسیه امروز با تمام فراز و نشیب حیات خودش طی دوده دهه اخیر، یک لحظه از آن غافل نمانده، تلاش به خاطر ایجاد محور هایی چون "پاریس، برلین، مسکو و توکیو" از یک جانب و "مسکو، تهران، پکن و دهلی" که تجسم عملی خود را در کنفرانس "شانکهای یافته است از جانب دیگر، آن خطوط کلی و با اهمیتی می باشد، که نباید مواجهه با آن را با اداره یک گمرگ با سر قفلی معین یکی گرفت.

از مجموع این بحث بسیار بسیار مختصر و ناقص می توان به نتایج آتی دست یافت:

الف - استراتژی ها نه یک شبه زاده می شوند و نه هم یک شبه می میرند.

ب - تدوین هر استراتژی و رفتن پای تطبیق عملی آن، هر چند ممکن است از لحاظ زمانی با هم متفاوت باشد، مگر در خطوط کلی خود به مبنای توانمندی و ضعف قدرت مدون و مشخص می گردند.

پ - برای تحقق یک استراتژی کلی و یا به عبارت دیگر رسیدن به یک هدف استراتژیک، نتنها وضع ده ها عملیات تاکتیکی و اوپراتیوی الزام آور می باشد، بلکه تعیین استراتژی های کوتاه مدت و یا "حداقل" نیز ضروری بوده، رابطه آنها بین هم از حدود علم نظام و علم سیاست نیز فراتر رفته، در حیطه فلسفه به رابطه کل با اجزاء و عکس آن نیز گسترش می یابد.

ت - در کل استراتژی ها به همان اندازه که در زمان ضعف دفاعی و محدود می باشند، در زمان قدرت و توانایی شکل تهاجمی و آزمندانه تری به خود گرفته، به هیچ صورت در "عروسی نوحه پسران مسلم بن عقیل" را کسی نمی خواند، مگر اینکه راه تیمارستان را گم کرده باشد.

بدر نظر داشت توضیحات فوق و به خاطر آنکه آقای "بازز" و احیانا دوستان هم فکر شان متوجه گردند، که چگونه در تمام جنایات دهه 90 قرن گذشته، دستان قبله های آمل آنها یعنی "دنیا سرمایه" به خون مردم بی پناه و هردم شهید ما خونین و چگونه داغ ننگ جنایات اسلام سیاسی در هر دو شکل جهادی و طالبی آن بر جبین بی آرم آنها نیز حک گردیده است، این بحث را در رابطه مشخص با افغانستان ادامه می دهیم باشد آنهایی که به اساس نارسایی های معرفتی به چنین لجنی پا می گذارند، حساب خویش را از وجدان فروخته های نوکر استعمار جدا نموده، خود را از قطار ببرک ها، کرزی ها، جلالی ها و سایر میهن فروشان خورد و بزرگ، آشکار و نهان بیرون و به طرف ملت خویش برگردند.

3 - سیر تکامل استراتژی غرب در قبال افغانستان و منطقه طی سه دهه اخیر:

از آنجایی که پرداختن کامل به این بحث بدر نظر داشت تحولات اخیر ی که طی سه دهه اخیر در منطقه "افغانستان، ایران، پاکستان، جمهوری های آسیای میانه" و سایر کشور های همجوار به وجود آمده، به حجم و زمان بیشتر از یک پاسخ کوتاه نیاز دارد، لذا ضمن عرض اعتذار خدمت خوانندگان گرانقدر "پورتال"، و عده می دهیم که در اولین فرصت ممکن برداشت های ما را در آن زمینه، در صورت مساعدت شفاهی و یا کتبی خدمت شان تقدیم نمایم. مگر اکنون به مصداق "کم ما و کرم شما"، این هم "برگ سبز و تحفه درویش". به خاطر آنکه توانسته باشم موضوع را بیشتر بشگافم، به ناگزیر باید در زمینه حداقل دو قرن به عقب برگشته جرقه های کوچکی را از خرمن های خانمان سوز قرون 19 و 20 تاریخ کشور در معرض دید قرار دهم، امید است اختصار اجباری، نقص غیر قابل جبران بر آن وارد نسازد.

تا جایی که از مطالعه اوراق تاریخ کشور ما افغانستان و تاریخ کشور های جهان به خصوص سه قدرت بزرگ اروپایی - انگلستان، فرانسه، روسیه - در قرون 18، 19 و 20 برمی آید، برای اولین بار نقش افغانستان در رابطه با اوضاع منطقه نزد "امپراتوری بریتانیای کبیر" - در نوشته از این به بعد به همان اسم مشهور آن در

افغانستان (انگلیس) یاددهانی خواهد شد. در اواخر قرن 18 به خاطر مبارزه علیه "پروژه اول حمله ناپلیون به هند" از اهمیت بسزایی برخوردار می گردد. در حالی که عین نقش از منظر منافع استراتژیک روسیه تزاری نیز در همان محدوده زمانی یعنی پروژه های "دوم و سوم" اهمیت یافته، کشور ما را به محراق درگیری های استعماری قدرت های جهانی آنروز مبدل ساخت.

با آنکه "ناپلیون بناپارت" با پروژه هایش به موزیم تاریخ سپرده شدند، مگر از همان آغاز کشف پروژه ها تا اکنون سایه شوم توسعه طلبی استعماری و عواقب زشت و نا هنجار برای یک لحظه دست از دامن مردم ومیهن ما بر نداشته است. اگر مقابله انگلیس ها علیه آن پروژه ها در تمام قرن 19، به نابودی آخرین زمامدار مستقل وتوانمند کشور "زمان شاه ابدالی"، تحدید وتجزیه کشور به یک مملکت محاط به خشکه، تثبیت سرحدات به شکل استعماری ونقطعی واحد های جغرافیای وقومی به صورت غیر عادلانه، وسرانجام عقد معاهدات ننگین "گندمک و دیورند" منجر گردید؛ از جانب دیگر روسها نیز طی همان قرن با طی طریق هزاران کیلومتر، فتح ده ها قدرت خورد وبزرگ ودر هم کوبیدن صدها وهزاران خیزش ومقاومت مردمی واشغال بخش از خاک کشور ما خود را به مرز های افغانستان رسانیده، میهن ما را در میان منگنه دوقدرت مهاجم قرار دادند. در تمام این دوران، انگلیسها متناسب به ضعف وقدرت حریف افغانی ومنطقه یی، پشت اصطلاحات مرزهای "طبیعی" منظور دریای آمو وسلسله هندوکش وگاهی هم مرز های "علمی" - از معاهده سه جانبه شاه شجاع ، انگلیسها ورنجیت سنگهه الی معاهده ننگین دیورند- سنگر گرفته، در نهایت طرح یک دولت حایل را به میان کشیدند تا بدان وسیله "خرس قطبی" را از سرزمین زر خیز هندوستان به دور نگهداشته باشند. طرف مقابل نیز دست کمی از حریف نداشته، در همه حالت مترصد آن بود تا بخشی از میهن ما را به خاک های غضب کرده اش الحاق نماید. در این میانه آنچه از هر دو طرف به هیچ گرفته می شد اراده مردمان این مرز وبوم و تاریخ پرافتخار آزادیخواهانه آن بود.

این اوضاع و فشار برخاسته از آن در نیمه اول قرن 20 به اساس تغییرات فاحشی که در سطح منطقه وجهان به وجود آمد، تا حدودی کاهش یافت - نه اینکه از میان رفته باشد- مگر بعد از ختم جنگ جهانی دوم ودر جریان نیمه دوم همان قرن، از یک طرف احیای رویای دیرین توسعه طلبانه تزاران کهن در هیات تزاران نوین درکرملین و از جانب دیگر با قدرت گیری امپریالیزم ایالات متحده امریکا به مثابه یکی از برندگان جنگ جهانی دوم که کمترین آسیبی را در خاک خود ندیده بود وبه صورت مستقیم جایگزین قدرت استعماری انگلیس در سراسر جهان می گردید؛ دور دیگری از کشمکش در عرصه جهانی ، منطقه وافغانستان آغاز یافته، کشور ما را به یکی از محراق های خطیر منازعات بین المللی مبدل گردانید.

دو قدرت رقیب همزمان با آنکه به طرف دو قطبی ساختن قدرت های استعماری با شتاب پیش می رفتند، هریک با تعقیب خطوط حرکی خاص خودشان می خواستند تا به منظور تحقق هدف استراتژیک شان که همانا حاکمیت بلامنازع بر جهان بود، گامهای فراختری برداشته به اصطلاح پشت حریف را به خاک بمالند. شوروی ها در آغاز قیل از آنکه "تعادل ترس" حاکم شود، مجدانه می کوشیدند تا آزمندی های استعماری شان را در عقب حمایت از جنبش های آزادیبخش ملی از کران تا کران جهان پنهان نموده ، بدان وسیله عامل موثر دیگری را در تثبیت قدرت خود وتضعیف قدرت حریف به میدان بیاورند. هر گاه خواسته باشیم از لحاظ زمانی اوج این دوره را به صورت نسبی تعیین نماییم، اوج چنان فعالیت هایی می توانست در سراسر جهان الی اواسط دهه 60 میلادی ادامه یافته باشد. سوکارنوها ، نهرو ها ، داوود ها ، ناصر ها، تیتو ها و سایر رهبران ملی گرا می توانند نمونه های بارزی از چنین دورانی به شمار آیند. مگر خیانت شوروی به جنبش های آزادیبخش در عرصه جهانی به ویژه خیانت به خلقهای عرب به خصوص خلق فلسطین از یک سو، ومشاهده این که برای امپریالیزم از آن نمذ کلاهی به دست نیامد از سوی دیگر ، هر دو طرف را برآن داشت تا عامل دیگری را داخل محاسبات رزمی خویش بنمایند.

عامل مذهب ودین.

به هزاران اسقف ، چلی ، ملا وراهب به میدان نبرد جدید وارد گردانیده شدند. به صد ها ملیون جلد کتاب مذهبی اعم از اسلامی، مسیحی، یهودی وهندویی به چاپ رسیده، به مثابه سلاح در دست ارتش مزدور وکرایه یی جدید قرار گرفتند. که اگر خواسته باشیم تنها کتاب های اسلامی را مثال بیاوریم می توان گفت، امپریالیزم آنقدر قرآن به چاپ رسانید، که مبشران اسلام در تمام دوران کاری شان نتوانسته بودند؛ به چاپ برسانند. به علاوه هریک از طرفین می کوشید حتا با زیر پا کردن قطب سوم یعنی "مردم سراسر جهان" حریف را تجرید و دیوار مقابل وی را رفیع تر گردانند. در بطن چنین اوضاعی است که پیمان های منطقه یی "سیتو وسنتو" به مثابه کمر سبزی علیه هجوم احتمالی سرخ! شکل می گیرد، اما افغانستان از آن بیرون می ماند. با آنکه این بیرون ماندن در ظاهر مقطعی به نظر می رسیده، اما عکس العمل غرب در قبال تجاوز شوروی برافغانستان نشان داد، که خیر صحبت مقطعی در میان نبوده، افغانستان در استراتژی منطقه یی غرب در کل به شوروی آنروز سپرده شده وبخشی از ساحه نفوذ وتسلط آن کشور به شمار می رفت. چنانچه وقتی ارتش سرخ از مرز های افغانستان گذشت، رهبران کاخ سفید وبقیه دنیای غرب به صورت رسمی اعلام داشتند، که

آنها عبور از مرز دیورند و هجوم بر پاکستان را تحمل نخواهند ورزید. و این بدان معنا بود، افغانستان نوش جاننت مگر به پاکستان کاری نداشته باش.

اینکه نفس این تهاجم از قدرت روبه تزاید شوروی برخاسته بود می خواست بدین وسیله مناسبات کهن را به جبر تغییر دهد ویا اینکه طبق تحلیل آقای داکتر عطا محمد نورزایی در اوایل دهه 80 میلادی در نوشته "افغانستان در بازی ابر قدرتها" که به نام داکتر "حجار" آنرا امضا نموده بودند، روسها بادرک استراتژی تجاویز کارانه غرب در قبال آسیای میانه در یک حرکت دفاعی استراتژیک به چنین تعرض تاکتیکی دست یازیدند، ویا تحلیل برخی شوروی شناسان، به خاطر فرار از بحران داخلی به ویژه در زمینه اقتصادی به چنین ماجراجویی شرم آوری توسل جستند؛ باشد سر جایش، چه ورود به تفصیل در آن ساحه از موضوع بحث فعلی ما خارج است.

مگر مقاومت جانبازانه و قیاس ناپذیر مردم در دفاع از نوامیس ملی شان - در این مورد نوشته دیگری به تفصیل بحث خواهم نمود، زیرا با تأسف کم نیستند آن عده از افراد ناخلفی که تصمیم دارند تا دست آوردهای مبارزاتی مردم ما را دوسته تقدیم بادران شان نمایند - غرب را بر آن داشت تا بر استراتژی مدون قبلی خود تجدید نظر نماید. بدین معنا که استراتژی حفظ پاکستان جایش را به تقسیم نفوذ و قدرت در افغانستان داده، کشمکش های چندین ساله مذاکرات صلح ژنیو بین شوروی و امریکا و اقمار آنها اداره مستمراتی ببرک و نظامیان پاکستان در غیاب خلق افغانستان موید این ادعا می باشد. طرح هایی چون "دولت باقاعده وسیع"، "شرکت تمام نیروها در اداره افغانستان در آینده" و امثال آن همه تلاشهایی بود به خاطر آن استراتژی. مگر پافشاری مردم تا تصفیه حساب کامل با مزدوران روس، تحولات داخلی در شوروی آنروز و اضمحلال آن کشور، از هم گسیختن پیمان وارسا و به اصطلاح ختم جنگ سرد به نفع پیمان "ناتو" که پیام آور حاکمیت بلامنازع امپریالیزم امریکا بر بلاک های ضد مردمی بود، استراتژی غرب به ویژه امریکا را در در کل منطقه و افغانستان تغییر داده از تقسیم قدرت به انحصار کامل قدرت کشانید. این بار امپریالیزم از موضع قدرت به علاوه آنکه "سرد علمی" دیروز را نقض می نماید، سرحدات "طبیعی" هندوکش و آمو را نیز کافی ندانسته با شعار "آزاد ساختن بخارای شریف" می خواهد حاصل چاپ آنهمه قرآن را به دست آورد. طرف مقابل هم از طریق ایجاد یک عمل هم آهنگ بین مزدوران رسمی "جناح ببرک" و ستون پنجم "شورای نظار به علاوه حزب وحدت" پیش دستی نموده حریف را در همان افغانستان میخکوب می نماید.

در چنین یک فضایی با وجود دست آورد های پیهمی که غرب زیر قیادت مستقیم امریکا به دست آورده و حریف با آخرین تلاشهای مذبحخانه می کوشد فقط خود را نگهدارد، و کمترین توان را برای تحقق آرام استراتژی حداقل "حفظ قلمرو شوروی سابق" به خصوص صیانت تاپای جان از "یورانیم" تاحیکستان که حکم آب حیات را در بقای قدرت اتمی اش دارد؛ نیز آهسته آهسته از دست می دهد، چطور می توان پذیرفت که غرب از آزمندی و دست یابی به یورانیم دست برداشته، با گذاشتن دم لای پاها، روانه لانه و کاشانه خودش شده باشد. نکند آقای "بارز" استراتژیست های امریکایی را که برای مسایل ساده تر از این برنامه های 50 ساله و یک قرنه دارند، با چند مامور رشوت ستان گمرک عوضی گرفته فکر می کنند مانند آنها به اندکی پول، یک چارک گوشت گوسفند و یک بوتل شراب وطنی بسنده نموده ماست ها را کیسه کرده راهی دیار خویش می گردند؟ از آقای "بارز" انتظار می رفت که در چنین مقایسه ای حداقل اشتباهی آنها را تا مرز مقامات بالا تر به سنجش می گرفت تا نصب العین خویش را، کار پردرآمد تری قرار می دادند.

عکس تصور آقای "بارز"، غرب حتا برای یک لحظه هم که شده، نه افغانستان را به دست خودش ویا کس دیگری سپرده بود و نه هم آسیای میانه را از ذهن دور داشت. بلکه غرب و در راس آن امپریالیزم امریکا با طرح یک استراتژی چند بعدی غرض حاکمیت بر افغانستان و آسیای میانه، و ترسیم یک خط حرکتی مغلق تر از آن ابتدا فضایی را به وجود آورد تا موانع سیاسی، نظامی، و روانی را در سطح منطقه و جهان برای تحقق هدف غارتگرانه اش از میان بردارد. بدین معنی که در حالی که از جانبی به وسیله I.S.I به طرفین جنگ های بین تنظیمی سلاح و امکانات می رسانید، از طرف دیگر از بام تا شام بی کفایتی و جنگ طلبی آنها را با بوق و سرنا به گوش جهانیان می رسانید. اگر از جانبی در یک هم آهنگی میان امپریالیزم امریکا و امپریالیزم قاره، با پول عربستان سعودی و کشور های خلیج و استفاده از نفوذ بی رقیب استخبارات ارتش پاکستان، حرکت طالبان را از زهدان چرکین ارتجاع منطقه به دنیا آورده و در گهواره و بستر جنایات اسلام سیاسی نوع جهانی، بر مردم و سرنوشت کشور تحمیل نمود از طرف دیگر عقب مانی ها وزن ستیزی های آنها را اینجا و آنجا مورد انتقاد قرار داده بدان وسیله می کوشید دامن خویش را از لوث وجود آنها منزه نگه دارد. اگر

از سویی صد ها طالب امریکایی و غربی را به غرض تقویت آنها داخل افغانستان می نمود از جانب دیگری کوشید تا ضدیت آنها را با حقوق بشر و ارزش های مورد قبول جوامع امروزی به همه گان گوشزد نماید. از یک طرف با آنها از طریق شرکتهای بزرگ نفتی به مغازه و معانقه اشتغال داشت و از جانب دیگر ذهنیت جامعه جهانی را علیه آنها به خاطر تخریب بت های بامیان به بازی می گرفت. با آنکه مطالبی که در فوق تذکار یافت، روشنتر از آن است که به ارائه سندی نیاز داشته باشد در ختم این مبحث کتب چندی را نیز

غرض مطالعه معرفی خواهم داشت. از جانی در تمام دوران حاکمیت مرد دایم الخمر کرملین دم از آغاز فصل جدیدی در مناسبات خود با جمهوری فدرال روسیه می زدند اما از طرف دیگر با سلاح، افراد امکانات مالی و تکنیکی تا سر حد تداوی تروریستان شناخته شده چیچینی چون "بازایف" مناسبات رقیب دیرینه را با کشور های اسلامی و اسلام سیاسی به شدت آسیب می رسانیدند. و . . .

نتیجه این سیاست چند پهلو وریاکارانه همان بود که غرب در انتظارش بود. مردم افغانستان از شدت ظلم و اجحاف از گوربرخاستگان به ستوه آمده در انتظار دستی بودند از غیب که آنها را از شر، طالب تاریخ زده نجات دهد. کشور های همسایه که هر لحظه در موجودیت طالب امکان یک درگیری منطقه یی را می توانستند حدس بزنند، نجات از شر طالب را نذر امام ضامن گرفته بودند. نیروهای ملی ودموکرات در سطح منطقه و جهان که ذعنیت آنها را رسانه های فراملیتی استعماری شکل می دهد، نجات زنان افغانستان را از چنگال خونین طالبان کمتر از نجات جهان نمی دانستند. آنهایی دل شان به خاطر آزادی عقیده و حفظ آبادات تاریخی می تپید چه در داخل و چه هم در خارج از فشار روبه تزاید طالب به جان آمده، به قاتل طالب مدال حافظ بشریت را در ذهن خویش اهدا می نمودند. حتی امپریالیزم رقیب یعنی "فدراسیون روسیه" از سیاست های جنگ طلبانه آنها به جان آمده، نابودی آنها را عطیه الهی می دانستند. تمام این تحولات ذهنی و عینی در بطن نفرت قیاس ناپذیر مردم از تمام اشکال اسلام سیاسی، که دیگر نه سلاحی در دست داشتند و نه هم حالی در بدن، آن شرایط دلخواهی بود که امپریالیزم برایش با برنامه سالها زحمت کشیده و می بایست حاصل آنرا نیز جمع می نمود. بر بستر چنین اوضاعی است که حادثه 11 سپتامبر که در آن حتا یک افغان شرکت نداشت اتفاق می افتد، ضحاک زمان عربده می کشد و خون می خواهد، رسانه ها باز هم درجهت دیگر به کار می افتند، کوهواره جنایات طالب را که تا یک روز قبل از آن مثل اسرار ناموسی از آن حفاظت به عمل می آمد به گوش جهانیان می رسانند، در نتیجه همه من جمله افراد ناخلف این مرزوبوم در کنار "افغان ستیزان" شورای نظاری قرار گرفته ویرانی افغانستان را به وسیله نیروهای نظامی "ناتو" و در راس آن امپریالیزم جنایت گستر امریکا بهیبه و شادباش گفته، نظریه "فرصت مناسب" را که از زراد خانه تبلیغاتی امپریالیزم به وسیله رسانه های وابسته به آن به خورد شان داده می شد، به نشخوار گرفته، عاری از هر نوع وجدان تاریخی تجاوز بیگانگان، بمباردمان های سنگین با مواد رادیو اکتیف، قتل عام و تجاوز به عنف بر مردم خودشان را اعم از زن، مرد و کودک، لیبیک گفته، شعار افغان بودن را نیز سردادند. اگر افغان بودن همین است که ناموس وطن را در زیر پای دشمنان میهن دیدن و به ساز آنها رقصیدن، تف و لعنت ابدی بر چنین افغانیتی. بگذار مردم به من نوعی هر اتهامی که می بندند، ببندند من را از آن عاری نخواهد بود. من از آن عار دارم که با دشمنان آزادی و حریت افغانستان هم تبار هم فکر تلقی کردم.

در اینجا من می توانم با آقای "بارز" تفاهم نشان بدهم، چه درک چنین استراتژی مغلق و پیچیده ای نه برای سیاستمداران آماتور کاریست آسان و نه هم برای آن هایی که عمری فقط سابقه کار در "گمرک" دارند. - امید است دوستان ایرانی از کلمه "گمرک" استنباط دیگری ننمایند هر چند در اصل قضیه تغییری به وجود نمی آورد.

در ختم این مبحث از آقای "بارز" و هم فکرا احتمالی شان صمیمانه تمنا دارم تبار دیگر به کتاب های آتی مراجعه و برداشت شان را از این بحث عمق بیشتر بخشند. به یقین دوباره خوانی این آثار اگر هیچ مزیتی نداشته باشد، بی پایه بودن ادعای شان را عیان تر ساخته، ادامه بحث بین ما را جالب تر خواهد ساخت:

- 1 - "طالبان" نوشته احمد رشید خبرنگار مطرح پاکستانی در امور سیاست خارجی کشورش،
- 2 - "طالبان" نوشته پیتر مارسدن افغانستان شناس معروف غربی و همکار "پژوهش کوئین الیزابت هاوس اکسفورد".
- 3 - "افغانستان به کجا می رود؟" نوشته عزیز آرانفر
- 4 - "بازی بزرگ" نوشته پیتر هاپکرک
- 5 - "آثار منتخب جلد اول" - مائو تسه دون
- 6 - "شش اثر نظامی" - مائو تسه دون
- 7 - "افغانستان در بازی ابر قدرت ها" - نوشته داکتر نورزایی
- 8 - "آثار منتخب نظامی" - نوشته جنرال جیاب
- 9 - "افغانستان پس از بازگشت شوروی" - ستر جنرال محمود قاریف، قومندان اعلاى مشاورین نظامی شوروی بعد از خروج نیروهای آن کشور از افغانستان
- 10 - "در افغانستان چه می گذشت؟" - نوشته ستر جنرال ماریوف سر قوماندان اعلاى نیروهای اشغالگر در سال اول تجاوز بالای افغانستان
- 11 - "حقیقت تجاوز شوروی بر افغانستان" - نویسندگان پی بر آلن و دیتز کلی
- 12 - "پیکار گورباچوف" - نوشته مارشال گلد من
- 13 - "پرسترویکا" - گرباچوف

14 - "جابجایی در قدرت" در دو جلد نوشته الوین تافلر

15 - "نبرد فرهنگ ها" ست نوشته ساموئیل هانتینگتون

16 - "پایان تاریخ و آخرین انسان" - فرانسیس فوکویاما

جناب "بارز" طی بند های متفاوت هرجایی که از انقلاب و انقلابی صحبتی به میان می آورند، با صراحت قابل ذکری نفرت و انزجار شان را از انقلاب و انقلابی در کل به نمایش گذاشته، خویش را به صورت تلویحی مدافع سرمایه داری لیبرال معرفی می دارند. در این جا ضمن ابراز احترام به شخص شان، باید بنویسم که ابراز چنین نفرتی از عناصر مرتجع و ضد انقلابی نه بار اول است و نه هم بار آخر خواهد بود. تا زمانیکه منازعات ملی و طبقاتی بخشی از تاریخ انسان امروزی را می سازد، خصومت و رزوی متقابل نیز امریست بدیهی. زیرا اگر دشنام های "مکناتن ها، پالک ها، ولی محمد خان های لاتی و عبدالرحمان خان ها" را می توان از ورای اوراق تاریخ مشاهده نموده که چگونه بی محابا به استقامت فرزندان راستین این میهن یعنی "اچکزایی ها، لوگری ها، بابکرخیل ها، میر مسجدی ها، محمد جان خان ها، ملامشک عالم ها" و هزاران دیگر حواله می گردید، دشنام های "ببرک" مزدور را برخی از ماها هنوز به خاطره، زنده داریم که چگونه در حق فرزندان راستین مردم فحاشی پیشه نموده بود. مگر تاریخ نشان داد که آن ابراز خشم و نفرت بزرگترین ارمان و تحفه ایست، که آن راد مردان از دشمن دریافت داشته اند. در یک کلام برای من نوعی دشنام یک عنصر ضد انقلابی، یک عنصر وابسته به امپریالیزم و مدافع تجاوز جنایت بارش، بزرگترین هدیه ایست که در ازای بیش از 40 سال خدمت جانبازانه در راه آزادی میهن و نجات انسان دربندش از زیر یوغ امپریالیزم و ارتجاع دریافت می دارم. من این تحفه هارا دال بر موفقیت خویش دانسته، به خوبی به ارزش آن واقف هستم. این را به نیکویی می دانم که هر گاه ضربت من کاری و موثر نمی بود، اینهمه نواله خوار امپریالیزم را به مقابلم تحریک نمی کرد. در همین رابطه نتنها به کار خود بالیده افتخار می نمایم، بلکه به وجود "افغان زن" دلیر میهن خانم دیپلوم انجنیر "نسرین معروفی" که فرصت چنین افتخاری را برایم مساعد ساختند، بالیده در مقابل عظمت و استواری شان در ابراز مواضع میهن پرستانه، سر تعظیم فرود آورده خود را منت دار شان اعلام می دارم.

و اما آنچه در این ابراز خصومت قابل تذکر است، می تواند قرار آتی مطرح گردند:

1 - جناب شان به خاطر نفرت از مصاحبه من، آنقدر خیز دور برداشته اند که نه زمان جلو خیز شان را گرفته است و نه هم مکان. ضمن آنکه از پاریس 1789 به ویژه 1793 "روبسییر" مردی که در تاریخ فرانسه فساد ناپذیر لقب گرفته الی پیکن 1949 مائو تسه دون - مردیکه همین اکنون با وجود مخالفت های آشکار و پنهان رهبری خاین چین به صورت متوسط در هفته 100 هزار چینی به غرض ادای احترام از آرام گاهش دیدن می کنند - خیز دور چند هزار کیلومتری و بیش از 150 سالگی برمی دارند، فراموش می کنند که در عصر انحصارات فراملیتی و جهانی شدن سرمایه، سرود سرمایه لیبرال را سر دادن، به علاوه نمایش فقر فرهنگی تا سرحد تبارز شرمگاه، ناشیگری در مغالطه را نیز مصداق کامل گردیده اند.

من در اینجا تصمیم ندارم تا به دفاع از انقلابات در تاریخ سخن برانم، چه نخست ضرورت به چنین دفاعی وجود ندارد و در ثانی آنهایی که به تکامل جوامع انسانی باور مند هستند به نیکویی می دانند که بدون انقلابات، در طی اعصار طولانی، زندگی ما انسانها در بهترین صورت چیزی بود مانند زندگی بردگان در قرون اولی. و اما اینکه شکست انقلابات را مرگ اندیشه ها بنامیم، بیش از حد جای تامل دارد. زیر همانطوری که با بالای صلیب رفتن "اسپار تاکوس" داعیه آزادی انسان نمرده، به یقین که با شکست انقلابات در عصر حاضر، داعیه به حق و انسانی آنها نیز نمرده دیر باز و باز هم ندای "یا سوسیالیزم و یا بربریت" طنین افکن خواهد شد.

2 - نکته دوم تعریفی است که ایشان از انقلاب به دست می دهند. جناب شان وقتی از انقلابات ابراز انزجار می نمایند - حق طبیعی شان است - نمی دانم از کجا به فکر فاجعه ثور افشیده و آنرا انقلاب معرفی می دارند. چنین طرز دیدی بادر نظر داشت آنکه امروز حتا رهبران آن فاجعه دیگر آنرا انقلاب نمی نامند، می تواند چند علت را به ذهن انسان متبادر نماید. نخست آنکه ایشان از روی عقیده به مانند "ببرک"، تره کی و امین" هنوز هم آن فاجعه غیر انسانی را انقلاب می دانند، که اگر چنین باشد نمی دانم الفت شان با هواداران "داوود" بر چه مبنایی استوار است؟ دوم می تواند بر اساس عادت باشد که اکثر کارمندان اداری بدان معتاد بوده اند. عادت تملق، و چاکر منشی. به خصوص بادر نظر داشت حساسیتی که جلالدان وابسته به روس در نام گذاری کودتای شوم شان به انقلاب داشتند، می توان حدس زد که به چه تعداد از مامورین دولتی که آب دست آنها را خورده اند، نشخوار ادبیات آنها را به عادت خویش مبدل نموده باشند.

3 - نکته سوم طعنه ایست که از بابت خلق و پرچم و جنایات آنها نثار من می نمایند. در اینجا باید با تمام ارادتی که به ایشان دارم به عرض برسانم، که یاددهانی از جنایات خلقی - پرچمی در مواجهه با من نوعی، تف سر به بالاییست که به خود شخص بر می گردد. زیرا در شرایطی که ایشان و هم قطاران شان با خزیدن در زیر چتر "مجبوریت" به حمد و ثنای رژیم مزدور روس اشتغال داشته، در ادارات دولتی به خصوص از نوع گمرکات که کار برای مردم در آن محتمل نیست، یابرای خود و یا برای رژیم دست نشانده عرق می ریختند و به عبارت

دیگر یا بنیه مالی دولت را تقویت می نمودند و یا هم جیب خود را پر، که در نفس خود هر دو خیانت به ملت شمرده می شود، افرادی چون من نوعی با از جان گذشتگی به نبرد نابرابر علیه دشمن متجاوز و جنایتکار اشتغال داشتند، عملکرد رژیم را به رخ ما کشیدن، از دیده درایی هم بیشتر است. ایشان و هم قطاران شان باید بدانند در زمانی که آنها به آستان بوسی مزدوران روس و روس های اشغالگر مشغول بوده، همه روزه جنایتکاران را "جلالتماب وزیرصاحب، رهبر خردمند انقلاب، سر قومندان اعلاى انقلاب ثور و... " خطاب کرده به گفته مردم کابل از تفاله آنها روزه افطار و یا ادرار شان وضو تازه می نمودند، من وامثال من در کوه ها و دره ها در کنار مردم خود جانبازان به نبرد مرگ و زندگی علیه متجاوزین و مزدوران بی مقدار آنها مصروف بوده، از جان مایه می گذاشتیم تا از حریت و سربلندی کشور خویش دفاع نموده باشیم.

4 - در کنار ده ها جنایت و خیانتی که خلقی - پرچمی ها از یک سو و اسلام سیاسی از سوی دیگر مرتکب شده اند، یکی هم پر رو ساختن افراد منتسب به بیروکراسی فاسد و تاگلو غرق در ارتشا و فساد اداری رژیم های قبل از فاجعه ثور است. سطوح بالایی آنها که هر یک در زیر قراردادهای میهن فروشانه ده ها امضا از خود باقی گذاشته اند، با مشاهده جنایات و خیانت های دوره های بعدی، هر چند برخی از آنها تا سالیان سال در کنار مزدوران روس و روس اشغالگر در دشمنی با مردم افغانستان به خاطر تحکیم ادراه های مستعمراتی از دل و جان مایه گذاشته اند فرصت را مساعد دیده، به زعم خودشان با استفاده از ضرب المثل معروف " صد رحمت به کفن کش قدیم" تخریب نیروهای انقلابی به خصوص طیف جنبش چپ را به شعار روز مره خویش مبدل نموده اند. این افراد که از جانبی در دامان آلوده دودمان نادری تربیت یافته اند و از جانب دیگر ننگ همکاری با اشغالگران را نیز بر جبین دارند از تحمل انقلابی و ضرورت های مبارزاتی نیروهای ملی و انقلابی استفاده منفی نموده، عقده های حقارت تاریخی شان را به انواع مختلف بروز می دهند. آنها که وقتی پای محاسبه به میان آید، در بوزه گرانه و با گردن خمیده دم از " ریسمان شما و گردن ما" می زنند، به مجرد یافتن یک زمینه مساعد دوباره و حتا چند باره به تفتین پرداخته، چاکر منشی خویش را به اثبات می رسانند. اینها که در مجموع به نسبت همکاری های همه جانبه ی شان با مزدوران روس جرئت رویارویی با آنها را ندارند، می کوشند تا با حمله بر منسوبین جنبش انقلابی اعم از زنده و یا جانباخته، برای خود شخصیتی دست و پا نمایند. و چون این روش به مذاق مزدوران روس و منادیان اسلام سیاسی نیز خوش آید، قباحات آنها فزونی بیشتر یافته، دناوت و خبث طینت خویش را بیشتر برملا می سازند. در همین جا بی مناسبت نخواهد بود تا خدمت تمام این حضرات به عرض برسام که هر گاه آنها حاضر باشند از عملکرد و نقش سیاسی شان در رژیم های قبل از فاجعه ثور، خود آن وبعد از آن در نزد ملت حساب پس دهند، من به تنهایی حاضر در هر محکمه ای که به وجود می آید از عملکرد جنبش انقلابی افغانستان به دفاع برخاسته، حیات خویش را در گرو حکم آن محکمه به ودیعه بگذارم. در غیر آن پیشنهاد من به ایشان و مشاورین شان این است که وقتی شیشه دربغل دار ندبه سنگ بازی نیاغازند. آنها باید متوجه باشند که حفاظ شخصیتی آنها نازکتر و شکننده تر از شیشه است، در حالی که حفاظ شخصیتی افرادی چون من نوعی چیزی کمتر از یک دیوار فولادین نیست. امید است این توصیه را صمیمانه شنیده به خاطر عناصر جیون و خود کامه چلو صاف خویش را به وسیله من نوعی از آب بیرون نکشند. آنها خود باید متوجه باشند که در بدل پول یک شکم نان، مامورین همان دولتی که ایشان به دفاع از آن ننگ دفاع از تجاوز را پذیرا می گردند، تمام مکاتبات و وجیزه گویی های آنها را ضم دوسیه های اختلاس شان در اختیار قرار خواهد داد. امید است با شناختن حد خود، هم آن حفاظ شخصیتی را نشکنند و هم زحمت اضافی برای من نوعی به وجود نیاورند.

در رابطه با دو پرسش مشخصی که آقای " بارز" از من نموده اند، باید به عرض برسام که خلاف تصور ایشان گوینده "روشنفکرانی که فکر شان به قدر یک شمع روشن است" نه از رهبران جنبش انقلابی بود و نه هم از روشنفکران نامدار. او به مانند صدها هزاران شهید دیگر که بدون کدام چشم داشتی پاکبازانه جانشان را به خاطر میهن شان فدا نمودند، از اعماق توده ها برخاسته بانک که از هیچ نهاد علمی سند فراغت تحصیل در دست نداشت، اما از آگاهی ملی و طبقاتی در خور ستایشی برخوردار بود. او به همان اندازه آگاهی داشت که وقتی کشور مورد تجاوز اجنبی قرار می گیرد نباید با متجاوز دست همکاری و مساعدت داد. وقتی آن مبارز نستوه خم و چم کردن روشنفکران پرمدها را در مقابل مزدوران روس می دید، به حق می گفت که اینها "فکر شان به قدر یک شمع روشن است" زیرا او معتقد بود که روشنفکر اصیل از قید و بند استعماری و هوای نفس آزاد است، و چنان انسانی نمی تواند انقیاد و بردگی اجانب را بپذیرد. حال بیگانه زیر کدام پوشش به خاکش لشکر کشیده است فرقی نمی کند، می خواهد پرچم سرخ انجذاب باشد، می خواهد رایت مندرس سرمایه داری لیبرال و یا انحصاری و یا بیرق سبز اسلامی. او معتقد بود که افغانستان از افغانهاست و به غیر افغان هیچ کس دیگری حق ندارد برای وی آینده بسازد. او از اهالی ولایت فراه بود. باتمام آنکه خیلی دلم می خواهد از آن قهرمان مردم نام ببرم، اما رعایت حال خانواده اش که از ایشان اطلاعی ندارم مانع از آن است که با وسوسه پاسخدهی مصونیت آنها را زیر سوال برده به مخاطره بیندازم. شاید زمانی این اجازه را از فامیل آن زنده یاد به دست آورده و آنرا باخوانندگان "پورتال" نیز در میان گذارم.

اما در رابطه با اینکه تاحال کدام حزبی را ساخته ام، با آنکه طرح چنین پرسشی بوی پرسش های استخباراتی را تداعی می نماید، همین اندازه می نگارم : من از جمله افرادی هستم که اعتقاد دارم تیوری ایجاد حزب ارتباط ناگسستگی با استراتژی انقلاب هر کشور دارد.

اما اینکه چرا من نوعی در حالی که شعار مبارزه در همه اشکال آن من جمله شعار مبارزه مسلحانه را می دهم، در خارج از کشور به سر می برم باز هم بر می گردد به چگونگی تقسیم وظایف در نهاد های انقلابی. چه همان طوری که جناب شان در خارج از افغانستان از منافع اداره مستعمراتی و نیروهای اشغالگر نمایندگی می نمایند، باید به من نوعی هم حق بدهند که در خارج از افغانستان از منافع ملت و نیروهای آزادیخواه نمایندگی و حمایت نمایم. چه قانون مبارزه حکم می نماید " در جایی که ضد انقلاب و نیروهای استعمارگر وجود دارند نیروهای آزادیخواه و انقلابی نیز وظیفه دارند در همانجا حضور فعال داشته باشند" من نوعی وظیفه دارم تا به منظور آگاهی دادن به منسوبین خریطه های "سیاه" در خارج کشور همیشه حاضر باشم و به آنها تفهیم نمایم که نوابوگان شان در تقابل با اراده انسان آزاد و به خاطر سلب آزادی انسانها کشته شده نه دفاع از امیال انسانی. جناب شان می توانند مطمئن باشند که هرگاه بر حسب ضرورت من نوعی در داخل هم باشم در دیار خارج کسانی پیدا خواهند شد که نقاب از رخسار مشتکی مزدور و وابسته برداشته میدان را برای آنها "شغالی" نگذارند. اما در رابطه با نقل قولی که از لنین آورده اید، اگر مطمئن می بودم که به همان بهانه دست مراض داران سانسورگر، به کار نمی افتد، جوابی در خور پرسش جناب شان ارائه می کردم، با آنهم خدمت جناب شان به عرض می رسانم :

نخست وقتی کتابی را اسم می برند دقت نمایند تا تغییری در اسم به وجود نیابند. شاید برای جناب شان معلوم نباشد. این کمال حسن نیت من است که می گویم شاید برای شان معلوم نباشد در غیر آن وقتی این تغییر اسم کتاب را با انقلاب دانستن فاجعه ثور از جانب ایشان پهلوی هم قرار دهیم، پای استنباطات دیگری نیز می تواند به میان آید. که اسم کتاب "امپریالیزم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری" نبوده بلکه "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" می باشد. این تغییر نام درست بعد از آنکه شوروی در راه سرمایه داری گام گذاشت، و "سرمایه داری انحصاری دولتی" را جایگزین ساختار سوسیالیستی نمود، به خاطر پوشاندن عمق خیانت خروسچفیزم صورت گرفت. در کشور ما نیز تمام آنهایی که کتاب از نزد خلقی- پرچمی ها دریافت می داشتند، با تاسف با همان روحیه پرورش یافتند. امید است این توضیح مختصر به جناب شان یاری رساند تا من بعد خود را در مظان ارتباط با پرچمی ها قرار ندهند. هر چند در زمان خودش بیش از چهار سال با آنها کنده به دوزخ برده اند. اما در رابطه با اصل پرسش امید است بار دیگر با آن اثر مراجعه نمایند تا در کنار آنچه لنین در رابطه با صدور سرمایه می گوید، خصایص دیگر امپریالیزم را که جنگ و اشغال اراضی دیگران نیز شامل آن است نیز از نظر بگذرانند. پیشنهاد دیگر من در همین رابطه آن است که لطف نموده به جزوه کوچکی که در همین مورد مشخص زیر عنوان "اوج پرواز عقاب یا سقوط وی به حضیض ذلت" از این قلم وجود دارد، مراجعه نمایند. می توانند مطمئن باشند در آنجا به استناد نوشته های مارکس و لنین به اثبات رسیده است که امپریالیزم به غیر از جنگ، فقر، مرض، بیکاری و غارت منافع خلقها ارمغان دیگری برای بشریت تا حال نداشته و از این به بعد هم نخواهد داشت.

حال جا دارد بعد از بحث های مختصری که در موارد گوناگون مرتبط با نوشته جناب شان صورت گرفت، دریک مورد موافقت کامل خویش را با ایشان ابراز دارم. موافقت در زمینه آنکه برای پیشبرد مبارزه استقلال طلبانه به انسان مستقل نیاز مند باید بود. من این حرف شان را باجان و دل پذیرفته، به اجازه جناب شان در ابعاد مختلف گسترش می دهم. برای درهم شکستن مناسبات برده داری به انسان های معتقد به اصالت آزادی انسان نیاز وجود دارد، برای درهم شکستن مناسبات فرتوت فئودالی به انسانی نیاز وجود دارد که به تساوی حقوق انسانها باورمند باشد، به خاطر ایجاد یک جامعه دموکراتیک به انسانهایی نیاز وجود دارد که مراض سانسور شان را خود بشکنند، به خاطر ساختن یک جامعه سوسیالیستی باید انسانی را تربیت نمود که منافع مردم را بر منافع شخصی خود رجحان دهند، به خاطر ایجاد یک اداره سالم باید ماموری را پرورش داد که برای چوکی سرفظی ندهد و سرانجام برای آزادی کشور از چنگال متجاوزین خارجی باید انسانی را پرورش داد، که منافع ملی را بالاتر و ارزشمند تر از جانش بداند. درست دقت کنید به خاطر آزادی کشور از چنگال اسارت امپریالیستی باید انسان آزاد افغانی پرورش داد. فکر می کنم مشکل من نوعی با جناب شان و متباقی همفکران و مشاورین شان درست در همین نکته نهفته است. من می خواهم با کسانی از آزادی کشور سخن به میان آورم که آنها خود آزاد نبوده بلکه زندگی در عبودیت استعماری را کمال مطلوب می دانند. من حاضر در اینجا بار ملامتی را به دوش کشم، زیرا من باید از قبل می دانستم که با "زاغ نمی شود بونده گرفت" و نمی باید به بردگان استعمار امید کمک به رهایی میهن را می بستم.

آنهایی که گفته اند "به حلوا حلوا گفتن دهن شریک نمی شود" قضاوت درستی را عرضه داشته اند. به همان سان نمی شود به "افغان، افغان" گفتن "افغان" شد. افغان کسیست که میهنش را بیشتر از مردمک چشمانش عزیز داشته باشد، افغان کسیست که به خاطر آزادی افغانستان حاضر باشد از جان، مال، خانه، فامیل و تمام

هست و بودش مایه گذارد. آنی که در بند تعلق خاطر این و آن قرار دارد نه افغان است و نه هم حق دارد ادعای افغان بودن نماید. کسی که وطن رادر زیر پای اجانب و ناموس مردم را در زیر دستان سربازان متجاوز اسیر می بیند و به عوض آنکه فریاد سر داده و خواستار خروج نیروهای اشغالگر گردد، حضور آنها را توجیه می نماید تنها افغان نیست، بلکه شامل دشمنان افغانستان و افغان است.

اما سخنی هم در رابطه با مصاحبه آقای "کاظم". هر چند خانم دیپلوم انجنیر "نسرین معروفی" ضمن پاسخ کوتاه اما جامع شان در آن رابطه به قدر کافی روشنی انداخته و هیچ نیازی به حمایت افرادی چون من نوعی ندارند، با آنهم به نسبت دو نکته خود را ملزم می بینم، تا در آن مورد نیز اندکی تماس بگیرم.

نخست آنکه موضع گیری خانم "معروفی" موضع گیری فردی در قبال یک امر خصوصی مثل تهیه لباس نیست تا تنها متعلق به خودش باشد، در ثانی آن موضوع در انتهای بحث انتقادی نسبت به من آورده شده که خود نمی تواند بی ارتباط به من باقی ماند.

در رابطه با چگونگی جریان مصاحبه خانم "معروفی" با آقای "کاظم" با تاسف که آقای "بارز" باز هم به عوض آنکه خود به مصاحبه گوش داده و یا به دقت متوجه جریان مصاحبه باشند، نظرات بدخواهانه مشاورین را انعکاس داده، همان طوری که ظرفیت شنیدن نیم ساعت از مصاحبه من را نداشتند، انتقاد شان از خانم "معروفی" می رساند، که اگر چنان ابراز نظری از فکر خودشان تراوش نموده و پوی مشاورین در میان نباشد، از بس به خاطر گفته های آقای "کاظم" ذوق زده شده بودند، متوجه نشده اند که خانم "معروفی" به چه صراحتی مخالفت شان را با افکار انقیاد طلبانه، ضد ملی و ضد انسانی آقای "کاظم" ابراز داشتند. این خانم که شایسته است از وی با افتخار به "افغان زن" بعد از این یاددهانی نمود، با قاطعیت و استواری بی ماندی بر مواضع ملی و آزادیخواهانه خویش در حد یک مصاحبه پا فشرده از خود چنان یادگار فراموش ناشدنی را به جا گذاشتند که جادارد مردان مدعی "افغانیت" و "افغان" بودن در نزدش تلمیذ گونه زانو زده درس میهن دوستی و صراحت لهجه را فراگیرند. در همین جا باید افزود که اگر اکنون "پورتال" روزانه بیش از 10 هزار مراجعه کننده دارد و ما کسانی که مصاحبه نموده ایم، در بین دوستان از نام نیکی برخوردار شده ایم، در کل بیش از 50 درصد آن موفقیت مرهون شجاعت، صراحت لهجه و درایت این "افغان زن" دلیر و شجاع می باشد. از جامعه ای که پروفیسور هایش به سویه آقای "کاظم" از زنان افغان و کشور های غربی می خواهند تا به مناسبات ضد انسانی و مردسالارانه حاکم در افغانستان گردن گذاشته ادعای آزادی و تساوی حقوق نمایند. نفس موجودیت خانمی چون "افغان زن" پورتال افتخاریست بس عظیم که گرگسان را توان همراهی به اوج های پروازش نمی تواند باشد. منطق گفتارش مستحکمتر و زبانش برنده تر باد!

اما در رابطه با اصل مصاحبه آقای "کاظم":

هر چند آقای "بارز" ممکن است بازی های عقب پرده دو مصاحبه آقایان "بشردوست و کاظم" را که به دنبال مصاحبه من صورت گرفت؛ متوجه شده و یا متوجه ساخته شده باشند، به خاطر سایر خوانندگان ایجاب می نماید تا اندکی در آن باب توضیح مختصری ارائه گردد. مصاحبه اخیر این قلم با "افغان زن" پورتال که به علاوه جمع بندی از مصاحبه های قبلی حاوی نکته نظرات خودم نیز بود و اهداف متعددی را در نظر داشت (جمع بندی همه جانبه از مصاحبه های پیشین با مشخص ساختن نکات مثبت و منفی آنها، تاکید بر مواضع ملی اکثریت قاطع مصاحبه کنندگان، رد و محکوم نمودن افکار انقیاد طلبانه و ضد ملی، ارسال پیامهای مبارزاتی و تحلیل های متناسب با آن به مقیاس ملی و بین المللی، جمع کردن فرش سرخی که برای یک تن از گماشتگان بنام C.I.A در درون "پورتال" برایش پهن شده بود، افشا و محکوم نمودن متجاوزین، به سخریه گرفتن ورد کامل هر نوع بازی دموکراتیک در داخل کشور، اخراج قوای اشغالگر را به مثابه یک شعار عملی مطرح کردن، تحریک عناصر ضد ملی در ابراز و اکتش علیه خودم و . . .) در اسرع وقت تب لریزه مرگ را به جان عناصر مدافع تجاوز و ضد حریت "افغان" انداخته عکس العمل های چندی را باعث گردید. یکی از آن عکس العمل ها، تدارک مصاحبه با دو شخصیت سازشکار که همین اکنون در خدمت اداره مستعمراتی "کرزی" در عمل و نظر قرار دارند؛ بود.

مصاحبه با آقای "بشردوست" با تمام فراز و نشیب آن، به اساس ایستادگی استوارانه "افغان زن" پورتال در نهایت، خلاف تصور تدارکچیان به ضد خود مبدل شده و ی نیز مجبور گردید، تا حد اقل به صورت تلویحی و هزار ترس و لرز خروج نیروهای خارجی را منتفی نداند.

به دوام مصاحبه اولیه، مصاحبه دومی با آقای داکتر "سید عبدالله کاظم" بود. آقای "کاظم" که تصمیم گرفته بود خلاف موضوع و خارج از پرسش ها صحبت نماید، اقتضاح را تا بدانجا رسانید که حتی در مورد کتاب های خودش نیز حاضر نشد بحث منطقی نموده و مطابق پرسش پاسخ ارائه دارد. اوج اقتضاح زمانی بود که از طرف خانم "معروفی" در رابطه با رساله خود نویسنده که در مورد طالب ها و نقش غرب در ایجاد و پرورش آن فصل هایی دارد؛ پرسش به عمل آمد. عکس العمل آقای "کاظم" در آن مورد چنان مقتضاحانه بود که هر شنونده آگاهی می تواند به دونتیجه متضاد برسد. یکی آنکه کتاب از شخص نامبرده نبوده و وی آنرا به سرعت

برده است و دیگر آن که آقای "کاظم" حتا جرئت تکرار و تائید نظرات خود را ندارد تاچه رسد به مبارزه به خاطر آزادی افغانستان و بهروزی مردم آن. درایت و صف ناپذیر خانم "معروفی" در طرح پرسش دیگر "خود سوزی زنان" پتک دیگری بود که برفرق آقای "کاظم" وارد شد. ایشان که زمانی کتابی در مورد زنان افغان زیر عنوان "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد" نوشته و در آنجا نیز به خاطر خوشنودی اسلام سیاسی و احیانا به بازی گرفته شدن از طرف نیروهای اشغالگر و شورای نظار، فتوا های زن ستیزانه ی صادر نموده بود، این بار نیز در عوض محکوم نمودن مناسبات مرد سالارانه، محکوم نمودن جنگ سالار ها و ظلمی را که بر زنان روا می دارند، محکوم نمودن تجاوزات بیهم و غیر انسانی که بر زنان تحمیل می گردد، بی شرمانه به دفاع از مناسبات حاکم برخاسته از زنان افغان و کشور های غربی خواست تا تاتقاضاهای شانرا در رابطه با زندگی زنان متناسب با مقتضیات جامعه ی ما - بخوان مقتضیات مردسالارانه زیرا زن که خود بخشی از جامعه است در تقابل با آن به خود سوزی دست می یازد - عیار سازند. یعنی حقوق زن را فراموش و آنرا برده جنسی دانسته بیش از آن ارزشی به نصف نفوس کشور قابل نشوند. در اینجا لازم می افتد باردیگر تحمل شغلی خانم "معروفی" را به ستایش گیرم چه هر فرد دیگری که به جای ایشان می بود به استناد آیت معروف، با "دادن سلام" مصاحبه را خاتمه می بخشید.

اینکه آن مصاحبه مورد پسند آقای "بارز" قرار گیرد، حق طبیعی و مدنی شان است. زیرا ما همه از دوران مکتب غش کردن فردی... را در بازار عطاران به یاد داریم. و اما اینکه آن مصاحبه را منطقی نامیده اند، فکر می کنم به عمد خواسته اند آقای "کاظم" را زیر ضربت قرار دهند. تا مگر جبهه خویش را تقویت نموده باشند. درایت شغلی خانم "معروفی" به وی این اجازه را نداد، تا آن مصاحبه را به ارزیابی گیرد اما من به مثابه یکی از شنوندگان مصاحبه و فردی که به مناسبت روز زن مصاحبه ای در در همین زمینه دارم، گذشته از آنکه مواضع سیاسی آقای "کاظم" را ضد ملی و انقیاد طلبانه می دانم، طرز دید آنها را در قبال زنان افغان شرم آور ترین موضع گیری می دانم که از طرف یک داکتر و استاد پوهنتون کابل می تواند ابراز گردد. در هر دو رابطه به هر نحوی که آقای "کاظم" حاضر باشند من حاضریم با ایشان به بحث بپردازم. تا آن زمان از دید من بر تمام زنان آزاده افغان لازم می افتد که علیه چنین نکته نظرات سخیف و غیر انسانی ساکت ننشسته، با سهم گیری فعال شان در این مبحث، زن ستیزان را در هر لباسی که باشند بر سر جای شان بنشانند.

و اما در رابطه با سایر اهداف مصاحبه، تب لوزه مرگ مقراض داران قرون وسطایی، تکاپوی آنها در یافتن فردی که خود را به ننگ دفاع از تجاوز بیالاید، شعار خروج نیروهای اشغالگر که حتا غدار زاده خاندان نادر را نیز به تکرار آن وادار نمود و ارزشمند تر از همه تایید گسترده حضوری، تیلیفونی و ایمیلی بیش از 80 تن از هموطنانی که در بین شان ده ها تن از کسانی وجود دارند که یک سر و گردن در تمام زمینه ها نسبت به مقراض داران بلند تر هستند؛ بزرگترین گواه است که ما " این قلم و خانم معروفی " گام مثبتی را در جهت حفظ منافع میهن برداشته ایم. خشم دشمنان آزادی و سر بلندی کشور علیه ما، بهترین و خوشترین ارمغانیست که از کار خود گرفته و خواهیم گرفت. وای از آن روزی که انقیاد طلبان بر ما شاد باش می گفتند.

در خاتمه باز هم ضمن ابراز امتنان از آقای "بارز" که فرصت این بحث کوتاه را مساعد نمودند و یار دیگر عرض اعتذار اگر باعث ناراحتی آن بزرگوار شده باشم، در رابطه با انتقاد و انتقاد از خود باید بیفزایم، که انتقاد وقتی وارد و به جا باشد می تواند باعث جلایش روح و روان انسان گردد، اما در صورتی که وارد نباشد هر کس وظیفه دارد مقابل آن ایستاده به اصطلاح مردم "عطایش را به لقایش" واپس دهد. با تأسف آنچه را جناب ایشان به مثابه انتقاد از من طرح نموده اند، انتقاد نه، بلکه دعوت به خیانت به آرمان شهدای راه آزادی میهن، خیانت به تقدس آزادی و سر بلندی افغانستان، و خیانت به مردم قهرمان افغانستان است که هنوز زخم های آنها از تجاوز یک ابر قدرت التیام نیافته، در آزمون جدیدی قرار گرفته، رسالت در هم کوبیدن پوزه ابر قدرت دیگری را نیز بر عهده اش گذاشته شده است. بزرگان هر قدر محترم باشند، حرمت شان به پای عشق به وطن و هموطن نمی رسد. لذا امید است این قلم را از پذیرش ننگ معذور داشته، روزی برسد که ایشان هم با درس گیری از سرنوشت "ببرک ها" به صف مردم برگشته، "افغان" بودن شان را در عمل به اثبات برسانند.

باعرض حرمت

